

تبعید کردند. کسانی که از اخبار ایشان آگاهند چنین می‌گویند. جمعیتشان در زاب باقی ماند تا آن‌گاه که مسعود بن زمام و دواوده بر ایشان غلبه یافتند و آنان را ضمیمه خود ساختند.

چون از کوچ کردن فروماندند در بلاد زاب آمدند و در شهرها زیستند و تا به امروز در آنجایند. اما لطیف، بطون بسیارند. از ایشان است یتامی و فرزندان کسلان بن خلیفه بن لطیف. اینان فرزندان ذوی مُطَرَف و ذوی بوالخلیل و ذوی جلال بن مُعَا فاستند. است ایشان است لَقَامِ تَه فرزندان لَقْمَان بن خلیفه بن لطیف. و هم از ایشان است فرزندان جَریر بن عُلوان بن محمد بن لَقْمَان و بَرزین مَعْن بن مَحْیابن جری بن علوان و نیز جبر که پندارند از محیابن جری است و مُزَنَه از دَقْل بن محیا و بنی مُزَنی که امروز والیان زاب هستند. از ایشان نسب دارند.

قبیله لطیف به شمار افزون بود و برای آب و گیاه در کوچ بودند. پس، از کوچ فرو ماندند و ضواحی ایشان را دواوده پس از ایشان گرفتند و این به هنگامی بود که شمارشان اندک و فرمانروایانشان پراکنده شده بودند. جمعی از ایشان به مغرب رفتند و در آنجا در قبایل دیگر حل شدند. قبایل ریاح و دواوده بر آنان غلبه یافتند. بقایای آنان به زاب رفتند و در آنجا مسکن و شهرهایی ساختند. از اینان بودند: دَوَسَن و غریبوا و تهوده و تنومه و بادس. ایشان در این زمان از رعایای خراجگزار امیر زاب هستند. هنوز باد ریاست قدیم در سر دارند و از این رو در قلاعی که در زاب در دست دارند همواره با همسایگان خود در ستیز و کشتارند. عامل زاب آنها را به جان هم می‌اندازد و خراج خود را از همه می‌ستاند والله خیر الوارثین.

قبیله عَمَّور به اثبج ملحق است. ظن غالب این است که آنان از فرزندان عمرو بن عبد مناف بن هلال، برادران قره بن عبد مناف اند، نه از فرزندان عمر بن ابی ربیع بن نَهِیک بن هلال. زیرا ریاح و زغبه و اثبج از فرزندان ابو ربیع اند و ما میان ایشان هیچ انتسابی نمی‌یابیم ولی میان ایشان و قره و غیر ایشان از بطون هلال انتساب یافته‌ایم و این دلیل است که آنان از عمرو بن عبد مناف اند یا از عمرو بن رُوبِیة بن عبدالله بن هلال و همگی معروف اند. ابن الکلبی از آنان یاد کرده است و خدا بدان داناتر است. ایشان را دو بطن است: قره و عبدالله و بر هیچیک از تیره‌های بنی هلال ریاست نیافته‌اند. حتی به سبب اندک بودن شمارشان و پراکندگی قومشان، در پی آب و گیاه و سیر و سفر هم نیستند و در

ضواحی و جبال سکونت دارند. میانشان اسب سوارانی هست ولی بیشتر پیادگان‌اند. موطنشان در مشرق جبل اوراس است تا جبال راشد. اینان به سبب اندک بودن شمارشان از بیم نگاهبانان دولتی حتی از تپه‌ها هم گریزان‌اند. از این‌رو بیشتر آنان در جای‌های خشک و بی‌آب و گیاه می‌یابی.

بنی قره بطنی گسترده است. ولی در میان قبایل و در شهرها پراکنده و تنه‌ایند. ریاست ایشان در بنی عبدالله است. مراد از عبدالله، عبدالله بن علی و پسرانش محمد و ماضی است. محمد و ماضی دو بطن‌اند. فرزندان محمد، عنان و عَزْزُوند. و فرزندان عِنان شُکر و فارس که هر یک بطنی را تشکیل می‌دهند. از فرزندان شکرند: بنی محیابن سعیدبن سَبیطبن شکر و این خود بطنی است. و فرزندان فارس و فرزندان عزیز و فرزندان ماضی، موطنشان در دامنه جبل اوراس است و مشرف به بَسْکره مرکز زاب و از سوی غربی به موطن غمره پیوسته‌اند. اینان مجاور قبایل ریاح و در تحت تسلط ایشان‌اند و از متابعان بنی ریاح مخصوصاً دواوده. بدان سبب که نزدیک به زاب هستند و نیازمند سایه قدرت فرمانروای زاب، در اطاعت او هستند. صاحب زاب نیز در موارد حاجت چون نهبانی کاروان‌ها و دفاع از بلاد زاب از آنان مدد می‌گیرد.

اما فرزندان شکر، بزرگترین ریاست در میان ایشان است. اینان در جبل راشد فرود آمدند. دو فرقه بودند. چون فرود آمدند به یک سلسله زد و خوردها پرداختند. و بر فرزندان محیابن سعید که از بنی زکریر از ایشان است پیروزمند شدند و آنان را از جبل راشد راندند. ایشان به جبل کسال که در غرب و محاذی آن بود وطن گرفتند. این فتنه سال‌ها مدت گرفت. عاقبت مردان زغبه سبب شدند که آن موطن میانشان تقسیم شود. از این قرار که فرزندان محیا در جبل راشد ماندند و در تحت ولایت بنی عامر و حلیف آنان شدند و فرزندان زکریر به جبل کسال قرار یافتند و در تحت ولایت بنی عامر و حلیف آنان شدند. گاه نیز با دیگر حلیقان خود بنی نصر بر بادیه زغبه حمله‌ور می‌شدند و ما در اخبار قبایل زغبه از آن یاد خواهیم کرد. شیخ ایشان از فرزندان محیا، در همین روزگاران نزدیک به ما، عامر بن بو یحیی بن محیا بود. که در میان ایشان نام و آوازه‌ای داشت. عامر بن بو یحیی همواره در عبادت و حج بود. در مصر با شیخ صوفیه زمانش یوسف الکورانی دیدار کرد و عقاید او را فراگرفت و با راه و رسم هدایت او آشنا شد و نزد قومش بازگردید و آنان را به طریقه او دعوت کرد. بسیاری از ایشان پیرو او شدند. با

مفسدانی که در بادیه مصر در مجاورت او می‌زیستند جنگ کرد. تاروژی به هنگام شکار بناگاه و بیخبر او را کشتند. شیخ فرزندان زکریر بغمورین موسی بن بوزید بن زکریر بود. او را با عامر دعوی بود و رقابت در شرف. ولی عامر به مسلک صوفیه و عباد نزدیکتر بود. والله مُصَرِّفُ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ.

خبر از جُشَم که در بسیط مغرب سکونت دارند و بطون ایشان از این طبقه حیائی که در این عهد در مغرب زندگی می‌کنند، در میان آنان بطونی است از قره و عاصم و مقدم و اثبج و جشم و خلط. که عنوان جشم بر آنان غلبه دارد. از این رو همه را به این عنوان می‌خوانند و مراد از جشم، جشم بن معاویه بن بکر بن هوزان است. آغاز دخول ایشان به مغرب از این قرار بود که چون موحدین بر افریقیه غلبه یافتند، این قبایل عرب خواه ناخواه به فرمانرواییشان اذعان کردند. سپس فتنه ابن غانیه رخ داد و اینان جلب آن شدند و از موحدین رخ برتافتند. در عهد ابویوسف یعقوب المنصور بار دیگر به فرمان موحدین درآمدند المنصور از میان این قبایل را که دارای دستگاه و توانی بودند به مغرب منتقل کرد. بدین قرار که عاصم و مقدم از بطون اثبج را به مغرب برد. همچنین جشم را یعنی همه حیائی را که تحت این نام بودند در تامسنا جای داد. ریاح را نیز کوچ داد و در هبط جای داد. جشم را در تامسنا در جلگه وسیعی میان سلا و مراکش در وسط بلاد مغرب اقصی و دور از ارتفاعاتی که به بیابانها منتهی می‌شود جای داد. آن سرزمین را جبل دَرَن در میان گرفته بود و چون دیواری روبروی آنان کشیده شده بود، از این روی برای چراندن از مکان خود به بادیه رفتند و در همانجا ماندند و خاندان‌هایی از ایشان به مغرب رفتند و در آنجا پراکنده شدند. اینها خلط و سفیان و بنی جابر بودند.

در ایام موحدین ریاست از میان آنان با فرزندان سفیان بود و از این تیره در میان فرزندان جرمون. چون کار بنی عبدالمؤمن سستی گرفت و باد قدرت و شوکتشان فرو نشست، آنان را جمع افزون شد و چون هنوز خوی بدویت را از دست نداده بودند سرکشی آغاز کردند و بر دولت بشوریدند و در همه جا فساد کردند و ستم گستردند.

چون بنی مرین بلاد مغرب را در عصر موحدین مورد حمله قرار دادند و فاس را تصرف کردند در سراسر مغرب گروهی جنگاورتر از اینان و از ریاح نبود. زیرا اینان به عهد بدویت نزدیکتر از دیگران بودند. از این رو در برابر بنی مرین بسختی مقاومت

ورزیدند ولی عاقبت در برابر قدرت بنی مرین تسلیم شدند و به فرمان آنان گردن نهادند. بنی مرین از آنان یعنی از خلط، از خاندان مهلهل زن گرفتند. این امر سبب شد که بار دیگر چشم قدرت و توانی یابد و به ریاست رسد ولی در این عهد ریاست در خاندان مهلهل بود همچنانکه در عصر موحدین در تیره سفیان.

اما روزگار ضربه‌های خویش فرود آورد و رنگ کهنگی گرفتند و باد صولتشان فرونشست و عهد بدویت را فراموش کردند و در شمار قبایل خراجگزار درآمدند. خراج می‌پرداختند و با سلطان در لشکرکشی‌ها شرکت می‌جستند. اکنون به ذکر فرق چهارگانه و احیا هر یک از آن فرقه‌ها می‌پردازیم و در انساب ایشان تحقیق می‌کنیم. البته چنانکه به تحقیق پیوسته نسب اینان به چشم باز نمی‌گردد ولی مشهور چنین است و خداوند به حقیقت امور آگاهتر است.

این قبایل در زمره چشم معدودند و این چشم همان چشم بن معاویه بن بکر بن هوزان است و شاید چشم دیگری. شیخ ایشان که در عصر المأمون ابوالعلا ادریس و فرزندانش شهرت داشت و جرمون بن عیسی بود. و چنانکه بعضی از مورخین امام موحدین پنداشته‌اند از بنی قره بود. میان ایشان و خلط جنگ‌هایی بود. خلط از پیروان المأمون و فرزندان او بودند و سفیان از پیروان یحیی بن الناصر که با المأمون در خلافت مراکش اختلاف داشت. چون [ابومحمد عبدالواحد] مسعود بن حمیدان شیخ خلط را چنانکه خواهیم گفت به قتل رسانید ایشان به یحیی بن الناصر گرویدند و بنی سفیان به الرشید گرویدند. سپس بنی مرین در مغرب ظهور کردند و با موحدین به جدال پرداختند. جرمون در سال ۶۳۸ از رشید بفرید و به محمد بن عبدالحق امیر بنی مرین پیوست. زیرا از آنچه کرده بود شرمگین بود. از این قرار که شبی با او شراب می‌خورد چون مست شد در حال مستی بر او سخت گرفت که باید برقصد و او هم به رقص پرداخت. سپس به هوش آمد و پشیمان شد و نزد محمد بن عبدالحق گریخت. این واقعه در سال ۶۳۸ اتفاق افتاد و در سال ۶۳۹ به هلاکت رسید. پس از او پسرش کانون در نزد ابوسعید [ابوالحسن علی] مقام ارجمندی یافت و چون در سال ۶۴۳ به جنگ بنی مرین قیام کرد، با او مخالفت ورزید و به ازمور بازگشت و آنجا را در تصرف آورد. با مخالفت کانون بن جرمون، السعید را پای عزم بشکست و از مقصدی که در پیش داشت بازآمد و آهنگ قتال کانون بن جرمون نمود. کانون از پیش او بگریخت و از شهر تامرز دکت براند ولی یک

روز پیش از هلاکت او کشته شد. او در فتنه‌ای که میان خلط و او در قرارگاه السعید واقع شد به دست ایشان به قتل رسید. پس از کانون برادرش یعقوب بن جرمون ریاست سفیان را به عهده گرفت و محمد پسر برادر خود کانون را بکشت. در سال ۶۴۹ با المرتضی لامرالله در نبرد امان ایملولین شرکت جست ولی از سلطان جدا شد و لشکر موحدین پریشان گردید و روی به بازگشت نهاد. در این هنگام بنی مرین از پی حمله کردند و آنان را به هزیمت دادند.

المرتضی بازگشت و او را عفو کرد. سپس در سال ۶۵۹ مسعود و علی پسران برادرش کانون او را به انتقام خود پدر کشتند و به یعقوب بن عبدالحق سلطان بنی مرین پیوستند. المرتضی پسر او عبدالرحمان را فرمانروایی داد ولی عبدالرحمان در کار خود فروماند. آن‌گاه عم او عبیدالله بن جرمون را فرمانروایی داد، او نیز عاجز آمد. سپس ریاست به مسعود بن کانون رسید و عبدالرحمان به بنی مرین پیوست. آن‌گاه المرتضی یعقوب بن قیطون شیخ بنی جابر را دستگیر کرد و به جای او یعقوب بن کانون السفیانی را برگزید. در سال ۶۵۴ عبدالرحمان بن یعقوب بازگردید و او را در بند کشید و مسعود بن کانون به مقام شیخیت بر سفیان منسوب شد. پسر عموهای حطوش و عیسی پسران یعقوب بن جرمون در عصر او دست به کارهایی زدند. مسعود از یعقوب بن عبدالحق جدا شد و به هسکوره پیوست آتش فتنه و جنگ شعله کشید حطوش بن یعقوب تا سال ۶۶۹ که به هلاکت رسید به جای او بود و پس از او برادرش عیسی به این مقام رسید. مسعود در میان هسکوره به سال ۶۸۰ بمرد پسرش منصور بن مسعود به میان سَکِسیوی رفت. تا آن‌گاه که در ایام یوسف بن یعقوب به خدمت بازگردید. بدین گونه در سال ۷۰۶ که تلمسان را محاصره کرده بود به لشکرگاه او رفت و قبول خدمت کرد.

ریاست بر سفیان در میان بنی جرمون پیوسته بود و تا به این زمان نیز چنین است. من در عهد سلطان ابوحنان یکی از شیوخشان را دیدم نام او یعقوب بن علی بن منصور بن عیسی بن یعقوب بن جرمون بن عیسی بود.

عرب‌های سفیان حیی است در اطراف تامسنا در جوار انفی. جلگه‌های پهناور را خلط‌ها از دست ایشان گرفته‌اند. از احیای آنان حی حارث و حی کلایه در اراضی سوس و بیابان‌های آن در پی آب و گیاه هستند و گاه تا ضواحی بلاد حاحه از بلاد مصامده پیش می‌روند. آن باس و شدت بدویت هنوز در آنان برجای است. ریاستشان در میان فرزندان

مطاع حارثی است. بسیار اتفاق می افتد که در ضواحی مراکش نیز دست به تاراج و افساد زنند. چون سلطان مراکش عبدالرحمان بن ابی یفلوسن، علی بن سلطان ابی علی در سال ۷۷۶ زمام قدرت را به دست گرفت آنان را بناوخت و منرلشان را برافراشت و گاه آنان را چه سواره و چه پیاده به خدمت می گرفت. شیخ ایشان منصور بن یعیش از فرزندان مطاع بود. تا روزی همگان را فروگرفت. جمعی از ایشان را کشت و جمعی را به زندان افکند. بدین گونه که شرکت و اقتدارشان نابود گردید. والله قادر علی ما یشاء.

خلط از جُشم

این قبیله معروف به خلط است و خلط در عداد چشم است. ولی معروف این است که خلط فرزندان منتفق بن عامر بن عقیل بن کعب اند و همه از پیروان قرمطیان بحرین. چون کار قرمطیان روی به ضعف نهاد بنی سلیم در بحرین دعوت شیعه را رواج بخشید. سپس بنی ابی الحسین از بطون تغلب غلبه یافتند و دعوت عباسی را آشکار ساختند. بنی سلیم و بنی المنتفق از این جماعت که به خلط معروف اند به افریقیه کوچ کردند و باقی بنی عقیل در نواحی بحرین ماندند تا آن گاه که تیره ای از ایشان یعنی بنی عامر بن عوف بن مالک بن عوف بن عامر بن عقیل که در نسب برادران خلط بودند بر تغلییان غلبه یافتند.

چون المنصور [ابو یوسف یعقوب] ایشان را - چنان که گفتیم به مغرب در آورد، در دشت های تامسنا استقرار یافتند. در این حال به شمار و به قوت سرآمد بودند. شیخشان هلال بن حمیدان بن مقدم بن محمد بن هبیره بن عواج بود و ما را بیش از این از نسب او آگاهی نیست. چون العادل بن المنصور به حکومت رسید به خلافتش برخاستند و سپاهیان او را به هزیمت دادند. هلال در سال ۶۲۵ بیعت خود به نزد المأمون [ابوالعلا ادریس موحدی] فرستاد و موحدین نیز از او پیروی کردند. چون المأمون آمد به یاریش برخاستند ولی دشمنانشان، سفیان، به یحیی بن الناصر که منازع او بود گرایش یافتند. هلال همچنان با المأمون بود تا آن گاه که مأمون در کشمکش سبته کشته شد. پس از او با پسرش الرشید [ابو محمد عبدالواحد] بیعت کرد و به مراکش آمد. سفیان را شکست داد و بسیاری را بکشت.

سپس هلال کشته شد و برادرش مسعود جانشین او گردید. شیخ هساکیره عمر بن اوقاریط به خلاف الرشید برخاست. او دوست مسعود بن حمیدان بود و مسعود را بر ضد

سلطان برانگیخت. او نیز به مخالفت برخاست. الرشید آهنگ سرکوب او نمود و به مراکش بر سر او تاخت و در سال ۶۳۲ او را با جماعتی از یارانش بکشت. کار اعراب خلط پس از او به دست برادرزاده‌اش یحیی بن هلال افتاد. یحیی قوم خود را به جنگ یحیی بن الناصر بسیج کرد و مراکش را محاصره نمود این اوقاریط نیز با ایشان همراه بود. الرشید به سجماسه راند و اینان بر مراکش مستولی شدند و دست به کشتار و تاراج زدند. سپس الرشید در سال ۶۳۳ پیامد و بر آن بلاد غلبه یافت و ابن اوقاریط به اندلس رفت و بر علی بن هود فرود آمد و از سوی همه خلط دست بیعت به او داد. دانستند که آن حيله‌ای از سوی ابن اوقاریط است و می‌خواسته است که از ورطه برهد. پس یحیی بن الناصر را از خود براندند و به الرشید بازگشتند. الرشید علی و وشاح پسران هلال را دستگیر کرد و در سال ۶۳۵ در اندموربه زندان افگند. سپس آزادشان نمود. سپس مشایخشان را نخست بمهربانی به خود نزدیک ساخت آن‌گاه همه را با عمرین اوقاریط بکشت. مردم ایشیلیه او را به نزدش فرستاده بودند. سپس اعراب خلط با السعید [ابوالحسن علی] به هنگامی که به سوی بنی عبدالواد در حرکت آمده بود یار شدند. کانون بن جرمون و قومش عرب سفیان با السعید در نبرد بود. السعید در آن نبرد کشته شد. المرتضی نیز برضد خلط دست به حيله زد و در سال ۶۵۲ مشایخشان را دستگیر کرد و به قتل رسانید. عواج بن هلال به بنی مرین پیوست. المرتضی، علی بن بوعلی را که از خاندان ریاست بود بر سر آنان فرستاد. سپس عواج در سال ۶۵۴ بازگشت و علی بن بوعلی به جنگ او رفت و در این جنگ کشته شد.

در سال ۶۶۰ واقعه ام‌الرجلین پیش آمد و این واقعه برضد المرتضی بود. علی بن بوعلی به بنی مرین گرایش یافت و همه اعراب خلط به بنی مرین پیوستند. ریاست در اعراب خلط در آغاز دولت بنی مرین به عهده مهلهل بن یحیی بن مقدم بود. یعقوب بن عبدالحق دختر او را به زنی گرفت و سلطان ابوسعید فرزند او از این زن است. مهلهل همچنان فرمان می‌راند تا در سال ۶۵۹ به هلاکت رسید. پس از او پسرش عطیه به ریاست رسید. عطیه معاصر ابوسعید و پسرش ابوالحسن بود و از جانب ابوسعید به سفارت نزد سلطان مصر الملک‌الناصر رفت.

چون عطیه به هلاکت رسید. عیسی بن عطیه جانشین او شد. سپس برادرش علی بن عطیه به فرمانروایی رسید، سپس پسر برادرشان زمام بن ابراهیم بن عطیه به ریاست

رسید. زمام بن ابراهیم به مقامی ارجمند رسید و در دستگاه سلطان مقرب شد و تا پایان عمر بر این حال بود پس از او پسرش، حمون بن ابراهیم و پس از او برادرش سلیمان بن ابراهیم و پس از او برادرشان مبارک به ریاست رسیدند. در تمام ایام فرمانروایی سلطان ابوحنان و پس از او بر این حالت بودند، تا آن‌گاه که پس از هلاکت سلطان ابوسالم در مغرب فتنه افتاد و برادرش عبدالعزیز بر مغرب مستولی شد. عبدالعزیز ناحیه مراکش را به پسر خود ابوالفضل به اقطاع داد و مبارک نیز با او بود.

چون عبدالعزیز، ابوالفضل را در بند کشید مبارک را نیز بگرفت و به زندان فرستاد و چون بر عامر بن محمد غلبه یافت و او را به قتل رسانید، مبارک را نیز با او بکشت. زیرا مبارک را از یاران او می‌پنداشت و می‌گفت در فتنه‌ها دست داشته است. در اخبار بنی مرین از او یاد خواهیم کرد. پس از مبارک پسرش علی بر قبیله خلط به ریاست رسید. امروز اعراب خلط برافزاده‌اند زیرا در این سرزمین پهناور به مدت دوست سال در عین خوشی می‌زیستند و همین امر سبب نابودی آنان گردید. والله غالب علی امره.

بنی جابر بن چشم

بنی جابر در شمار چشم‌اند در مغرب. گویند که ایشان از سدراته یکی از فرق زناته یا لواته‌اند و خدا به آن داناتر است. اینان در فتنه یحیی بن الناصر دست داشتند زیرا با او و در زمرة یاران او بودند. چون در سال ۶۳۳ یحیی بن الناصر هلاک شد، الرشید کس فرستاد تا شیخ ایشان فائز بن عامر و برادرش قائد را بکشد. بعد از او یعقوب بن محمد بن قیطون به امارت رسید. او را نیز یعلو سردار موحدین به فرمان المرتضی در بند کشید و یعقوب بن جرموق سفیانی را بر بنی جابر ریاست داد. چندی بعد بر یعقوب بشوریدند و مشایخ بنی جابر اسماعیل بن یعقوب بن قیطون را بر بنی جابر ریاست بخشیدند. سپس بنی جابر در تادلا به دامنه کوه در کنار صناکه، از قبایل بربر که در بقتته و ارتفاعات آن می‌زیستند قرار گرفتند. اینان گاه به دشت سرازیر می‌شدند و گاه در جبل مأوا می‌گرفتند. در هر حال چون از پادشاه یا دیگر متجاوزان در بیم بودند خود را در پناه بربرها جای داده حلیف آنان شده بودند.

در این دوره‌ها ریاست در میان وردیغه یکی از بطون ایشان بود. در عهد سلطان ابوحنان یکی از مشایخشان را به نام حسین بن علی الوردیغی دیده‌ام. چون این شیخ

درگذشت پسرش الناصر جانشین او گردید. وزیر، حسن بن عمر به هنگام جدا شدنش از سلطان ابوسالم در سال ۷۶۰ به او پیوست. ولی لشکر سلطان بر سر آنان تاخت و مغلوب شد. آنگاه ابوالفضل بن سلطان ابوسالم به هنگام فرارش از مراکش در سال ۷۶۸ به نزدشان رفت. سلطان عبدالعزیز به نبرد او برخاست و محاصره اش نمود ولی او به میان بربرهای صناکه رفت. آنان با مالی که بر ایشان فرستاده شد تسلیمش کردند. در اثنا این فتنه‌ها امیر عبدالرحمان بن بویقلوسن در عهد وزیر عمر بن عبدالله که بر مغرب غلبه کرده بود، به او پیوست. وزیر عمر بن عبدالله خواستار او شد. ایشان از میان خود بیرونش راندند. چون فتنه انگیزی‌های الناصر به دراز کشید دولت با او برسر خشم آمد و بگرفت و به زندانش افکند. الناصر مدتی در زندان بماند. چون آزاد شد به مشرق رفت و چون بازگردید وزیر، ابوبکر بن غازی فرمانروای مغرب او را بگرفت و به زندان انداخت و ریاست از میان بنی علی بیرون رفت. والله یقلب اللیل و النهار. بسیاری می‌گویند که بنی جابر که وردیغه از آنان بود، از چشم نیستند. بلکه بطنی از بطون سَدَارتَه و یکی از شعوب لواته از برابر است. و استدلالشان این است که موطن ایشان در کنار بربرها و خود تحت حمایت ایشان بوده‌اند. والله اعلم بحقیقة الامور.

عاصم و مقدم از اثبج

این احیاء – چنان‌که در انسایشان آوردیم – از اثبج‌اند و با ایشان در تامسنا فرود آمدند. دارای عزت و برتری بودند ولی قبیله جشم به سبب کثرت شمارشان بر آنان برتری داشتند. موطنشان دشت تامسنا بود. اینان نیز چون برادرانشان جشم به سلطان خراج می‌دادند و به لشکر او سپاهی می‌فرستادند. شیخ عاصم در عصر موحدین، یعنی در عصر المأمون [ابوالعلا اردیس]، حسن بن زید بود. او را در فتنه یحیی بن الناصر دستی بود. چون در سال ۶۳۳ یحیی بن الناصر هلاک شد الرشید [ابومحمد عبدالواحد] فرمان قتل حسن بن زید را با قائد و فائد پسران عامر از شیوخ بنی جابر صادر نمود و همه کشته شدند. سپس ریاست به ابو عیاد و فرزندانش رسید. در عهد بنی مرین عیاد بن ابی عیاد فرمان می‌راند. با نَفَرَه کشمکش‌ها داشت و در برابر ایشان پایداری نمود. سپس به تلمسان فرار کرد و در سال‌های ۶۹۰ از آنجا بازگردید. بار دیگر به سوس گریخت و در سال ۷۰۷ از آنجا بیامد و همواره شیوه او چنین بود. پیش از این او را با یعقوب بن

عبدالحق پیمان دوستی بود و مقامات او در جهاد مشهور است. ریاست او به پسرانش منتقل شد و همچنان بیود تا کار ایشان و مقدم روی در زوال نهاد و متلاشی شده از میان رفتند. الله خیر الوائین.

خبر از قبیله ریاح که از بنی هلال بن عامرند و بطون ایشان از این طبقه چهارم این قبیله مهمترین و نیرومندترین قبایل است. به هنگام ورودشان به افریقه به شمار از دیگر قبایل بیشتر بودند. ابن الکلبی در نسب کلبی گفته است: ریاح بن ابی ربیع بن نهیک بن هلال بن عامر. ریاستشان در این هنگام با مونس بن یحیی الصنبری بود و مونس از بطون مرداس بن ریاح بود. از رجالشان در این عهد فضل بن بوعلی است که در جنگ هایشان با صنهاجه صاحب آوازه است. از بطونشان عمرو مرداس است.

مرداس را چند بطن است: داود بن^۱ مرداس و صنبر بن حواز بن عقیل بن مرداس و برادرشان مسلم بن عقیل و از فرزندان عامر بن یزید بن مرداس بطون دیگری است چون: بنی موسی بن عامر و جبرین عامر و گاه گویند که ایشان از لطیف اند. چنانکه آوردیم. و دیگر: سودان و مشهور و معاو فرزندان محمد بن عامر، خود سه بطن اند. نام سودان علی بن محمد است. بعضی گویند مشاهره یعنی بنی مشهور از هلال بن عامر غیر از ریاح اند. والله اعلم.

ریاست همه بطون ریاح در میان بنی مرداس است و به هنگام داخل شدنشان به افریقه در بنی صنبر بود. سپس به دست دواوده فرزندان داود بن مرداس بن ریاح افتاد. بنی عمرو بن ریاح پندارند که پدرشان او را سرپرستی کرده و پرورانیده است. رئیسشان در عهد موحدین مسعود بن سلطان بن زمام بن ردینی بن داود بود. او را به سبب شدت و صلابتش «البلط» (تبر) می گفتند. چون المنصور، اعراب ریاح را به مغرب انتقال داد مسعود و قومش را در بلاد هَبَط میان قصور کتامة معروف به القصر الکبیر تا ساحل دریای اخضر جای داد و اینان در آنجا استقرار یافتند. ولی عساکر، برادر مسعود که نمی خواست در اطاعت سلطان باشد از همراهی با ایشان سرباز زد. مسعود بن زمام از آن میان، در سال ۵۹۰ با جمعی از قومش بگریخت و به افریقه رفت. فرزندان برادرش عساکر گرد او را گرفتند و همه به طرابلس راندند و میان قبایل زغب و ذیاب در حرکت

۱. داود به دواوده جمع بسته می شود ولی در برخی موارد روی دال اول، یک نقطه گذاشته شده است.

بودند. مسعود به خدمت قراقوش گرایش یافت و با او - چنانکه خواهیم گفت - همراه قوم خود در فتح طرابلس شرکت جست. سپس به این غانیه میورقی پیوست و همچنان در خدمت او بود تا به هلاکت رسید. پس از او پسرش محمد جانشین او گردید. محمد در فتنه‌ای که میان میورقی و موحدین رخ داد ریاست و اثر داشت. چون ابو محمد بن ابی حفص یحیی المیورقی با موحدین در سال ۵۱۸ بر «حمه» از بلاد جرید غلبه یافت و بسیاری از عرب‌ها را کشت، از کسانی که به دست او کشته شدند عبدالله بن محمد و پسر عمش ابوالشیخ بن حرکات بن عساکر بود.

چون شیخ ابو محمد کشته شد، محمد بن مسعود به افریقیه بازگردید و بر آنجا غلبه یافت. جماعتی از طوایف اثبج چون ضحاک، و لطیف به او پیوستند و بر شمار یارانش بیفزود، و به یاری او بر رقبای خویش دُزید و کرفه غلبه یافتند. تا آن‌گاه که لطیف و ضحاک از کوچ بازماندند و در قرای زاب و مدره پراکنده شدند و محمد بن مسعود نیز در کار خویش فروماند ریاست «بدو» در ضواحی افریقیه میان قسطیلیه و زاب و قیروان و مسیله از آن او و قومش بود. چون یحیی بن غانیه به دست اعراب بنی سلیم و رباح در سال ۵۳۱ هلاک شد - چنانکه خواهیم گفت - دولتشان روی به زوال نهاد و سلطان ابو حفص بر آنان سخت گرفت.

چون کرسی خلافت در مراکش به فساد گرایید و اتباع یحیی بن غانیه که اعراب بنی سلیم و رباح بودند پراکنده شدند خاندان ابو حفص با دواوده دل بد کردند و از ماندنشان در آنجا که وطن گرفته بودند ناخشنودی نمودند. زیرا پیش از این از یاران و پیروان دشمنشان ابن غانیه بودند.

امیر بوزکریا بنی سلیم را از موطنشان در آن عهد به قابس و طرابلس راند. ریاست ایشان در آن روزگار از آن قبایل مرداس و کعوب بود. و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. اینان هوادار دولت بودند. میان آنان و قبایل رباح دست به فتنه انگیزی زدند از این رو ایشان را در قیروان و بلاد قسطیلیه فرود آوردند. آنگه از آن محمد بن مسعود بود. در یکی از سال‌های قحطی رسولان مرداس بیامدند و خواستار گندم شدند. چون فرود آمدند. از آن همه نعمت که دیدند به طمع افتادند و برای دست یافتن به آن با ایشان به نبرد پرداختند و رزق بن سلطان، عم محمد بن مسعود را کشتند. میان ایشان و قبایل رباح کشمکش‌ها و جنگ‌ها بود. تا ایشان را از جانب مشرق، یعنی از افریقیه راندند و به

جانب غربی فرستادند.

کعب و مرداس همه ضوای جانب شرقی را از قابس و نطفه از بنی سلیم بستند. دواوده با تصرف ضوای قسنطینه و بجایه از پشتها و جولانگاههای زاب و ریغ و وارکلا و آن سوی آن از بیابانهای جانب جنوبی امتیازاتی یافتند. محمد بن مسعود هلاک شد و موسی بن محمد به جای او نشست او را در میان قومش اعتبار و آوازه است و در یاری و تقویت دولت اثری آشکار.

چون یحیی بن عبدالواحد هلاک شد با پسرش محمد المستنصر که آوازه ای بلند داشت بیعت شد. برادرش ابراهیم بر او خروج کرد و به دواوده پیوست آنان نیز در حوالی قسنطینه با او بیعت کردند و او را بر خود سروری دادند. محمد المستنصر در سال ۶۶۶ به سوی برادر لشکر برد، از برابرش بگریختند و جمعشان پراکنده گردید. بنی عساکر بن سلطان گردش را گرفتند. ریاستشان در این ایام با فرزندان مهدی بن عساکر بود. اینان پیمان خود شکسته و به ابراهیم بن یحیی پیوستند و تلمسان رفتند و از آنجا به کشتی نشستند رهسپار اندلس شدند و در جوار شیخ ابن الاحمر زیستن گرفتند.

موسی بن محمد هلاک شد و ریاستش به پسرش شبل بن موسی رسید. اینان در برابر دولت دست تظاول گشودند و قتل و تاراج کردند. المستنصر پیمانی را که با آنان داشت بشکست و لشکر خود را از موحدین و عرب بنی سلیم و فرزندان عساکر برادرشان بر سر شبل بن موسی آورد. بر مقدمه لشکر او شیخ ابو هلال عیاد بن محمد الهنتانی بود که در این روزگار امیر بجایه بود. وی رؤسای ایشان را چون شبل بن موسی بن محمد بن مسعود و برادرش یحیی و سباع بن یحیی بن درید بن مسعود و حداد بن مولا هم بن خنقر بن مسعود و فضل بن میمون بن درید بن مسعود و درید بن تازیر شیخ خاندان نابت از کرفه، فراخواند و همه را به محض ورودشان بگرفت و در زرایه آنجا که با ابواسحاق برادرش و ابوالقاسم ابی زید بن ابی حفص که آنان به خروج برضد دولت فراخوانده بود، بیعت کرده بودند گردن زد. خاندانهایی که در حال کوچ بودند پراکنده شدند و از برابر او گریختند و او ایشان را تا اقصای زاب تعقیب کرد. شبل بن موسی، پسر خردسال خود سباع را پس از خود برجای گذاشت. عمش مولا هم بن موسی سرپرستی او را به عهده گرفت و بار دیگر ریاست به میان ایشان بازگشت. سباع هم چون بمرد از او طفلی خردسال برجای ماند به نام یحیی. عمش طلحه بن یحیی او را کفالت نمود. بقایایشان به ملوک زناته به مغرب

پیوستند و فرزندان محمد نیز نزد یعقوب بن عبدالحق به فاس رفتند و فرزندان سباع بن یحیی به یَغَمْرَاسِن بن زیان به تلمسان. یغمراسن ایشان را جامه و مرکب داد. چون تن و توشی یافتند سر به عصیان برداشتند و به موطن خویش راندند و بر اطراف زاب غلبه یافتند و ارکلان و قصور ریغ میان خود تقسیم کردند. سپس آنها را تسلیم موحدین نمودند.

آن‌گاه به بلاد زاب راندند. عامل زاب ابوسعید عثمان بن محمد بن عثمان معروف به ابن عَتُو از رؤسای موحدین برای راندن ایشان سپاه گرد آورد. جایگاه او در مَقْرَه بود. از زاب لشکری به سوی ایشان راند. و چون نبرد آغاز شد او را در قطاوه کشتند و بر زاب ضواحی آن در آن عهد غلبه یافتند. آن‌گاه به سوی جبل اوراس راندند و بر قبایلی که در آنجا بودند استیلا جستند. سپس به تَل روی آوردند. فرزندان عساکر که در آن نواحی بودند لشکر گرد آوردند. رئیس ایشان موسی بن ماضی بن مهدی بن عساکر بود. او یاران خود را از میان قومش و همییمانانش چون عیاض و غیر ایشان گرد آورد و به حرکت آمد. فرزندان مسعود بر ایشان غلبه یافتند و شیخ ایشان موسی بن ماضی را کشتند و سراسر موطنشان را در تصرف آوردند. سپس دولت، اعمال ایشان را تلافی کرد، بدین گونه که آنان را برکشید و استمالت کرد و بلادی را که در جبل اوراس و زاب تصرف کرده بودند به اقطاع ایشان داد. علاوه بر این بلادی را که در بسیط غربی جبل اوراس بود و حصنه اش می نامیدند و شامل نقاوس و مَقْرَه و مَسِیله می شد به ایشان سپرد. سپس اقطاع مسیله را به سبع بن شَبِل بن یحیی اختصاص داد و آن اقطاع سهم فرزندان او شد و اقطاع مَقْرَه به احمد بن عمر بن محمد اختصاص یافت. او پسر عم شبل بن موسی بن سباع بود و نقاوس ویژه اولاد عساکر شد. سپس سباع بن شبل به هلاکت رسید و پسرش عثمان ریاست یافت او به الحاکم شهرت داشت. فرزندان عمویش: علی بن احمد بن عمر بن محمد بن مسعود و سلیمان بن علی بن سباع بن یحیی بن درید بن مسعود بر سر ریاست با او به منازعه پرداختند. جمع بنی مسعود پراکنده گردید و همه به دو فرقه تقسیم شدند: یکی فرزندان محمد بن مسعود و یکی فرزندان سباع بن یحیی و تا به امروز بر همین حال اند اینان بر ضواحی بجایه و قسنطینه و ساکنان آن حدود سدویکش و عیاض و امثال ایشان غلبه یافتند. امروز ریاست فرزندان محمد بن مسعود با یعقوب بن علی بن احمد است و او از جهت سن و مکانت بزرگ دواوده است. نامش در همه جا مشهور است و نزد سلطان

مقامی ارجمند دارد که به میراث برده است.

ریاست فرزندان سباع با فرزندان علی بن سباع و فرزندان عثمان بن سباع است. و فرزندان علی از اینان اشرف‌اند و به مال و شمار بیشتر. ریاستشان در میان فرزندان یوسف بن سلیمان بن علی بن سباع است و فرزندان یحیی بن علی بن سباع نیز با آنان همکاری دارند. فرزندان محمد به نواحی قسطنطینه اختصاص دارند و از سوی دولت‌های بسیاری از روستاهای قسطنطینه به ایشان اقطاع داده شده. اولاد سباع به نواحی بجایه اختصاص دارند. ولی در آنجا اقطاعشان اندک است. زیرا بجایه و ضوایحی آن در برابر ستم عرب پایداری می‌ورزد و مانع غلبه ایشان است. همچنین کوه‌های صعب‌العبور آن را احاطه کرده و راه‌های آن برای قوافلی که در پی یافتن قوت به حرکت درمی‌آیند، بسی دشوار است.

و اما ریغ و وارکلا - چنان‌که گفتیم - از عهد اسلافشان اراضی آن میانشان تقسیم شده است اما زاب، جانب غربی آن و مرکز آن طولقه از آن فرزندان محمد و فرزندان سباع بن یحیی است. پیش از این از آن ابوبکر بن مسعود بود. چون فرزندانش روی به ضعف نهادند، علی بن احمد، شیخ فرزندان محمد و سلیمان بن علی شیخ فرزندان سباع آنجا را از ایشان خریدند. ولی میان این دو خاندان بعد از آن فتنه‌ها درگرفت. زیرا آن نواحی نخست جولانگاه فرزندان سباع بن یحیی بود ولی بعدها سلیمان و فرزندانش بیشتر غلبه یافتند. جانب میانین و قاعده آن بشکره از آن فرزندان محمد بود و در زمره جولانگاه‌های ایشان. یعقوب بن علی برای حمایت ضوایحی بلاد خود از تجاوز و تاراج و فساد اعراب، بیشتر اوقات به ایشان تکیه داشت و از نفوذ آنان سود می‌برد.

اما جانب شرقی زاب و مرکز آن بادس و تنومه از آن فرزندان نابت رؤسای کرفه بود و جولانگاه ایشان نه جولانگاه‌های ریاح. جز این‌که عامل زاب گاه خراجی آن هم نه چندان کامل، به نیروی لشکری که غالباً در بادیه ریاح بود به آن هم با اجازه بزرگشان یعقوب و همدستان او در امارت، تحصیل می‌کردند. بطون ریاح همگی تابع ابن دواوده بودند. مالی به میانشان تقسیم می‌کردند و از این رو چشم به دست آنان داشتند و آنان را در بلاد، ملکی که بر آن استیلا داشته باشند نبوده است. نیرومندترین و پرشمارترینشان بطون سعید و مسلم و اخضر بودند. اینان به طلب قوت تا درون بیابان‌ها و ریگستان‌ها پیش می‌رفتند و دواوده را در مواقعی که میانشان نزاعی پیش می‌آمد به کار می‌گرفتند و دواوده

نیز گاه با این و گاه با آن قبیله همپیمان می شدند.

اما سعید، ریاستشان در میان فرزندان یوسف بن زید بود. و از این تیره در خاندان میمون بن یعقوب بن عریف بن یعقوب بن یوسف و پیوستگان ایشان، فرزندان عیسی بن رحاب بن یوسف. اینان می پندارند که به بنی سلیم منسوب اند و از فرزندان قوس بن سلیم هستند. درست این است که آنان همیمانان بنی رباح اند و در جوار ایشان. با فرزندان یوسف لایه هایی از عرب هستند موسوم به مَخَادِمَه و عُیُوث و بُحُور. مَخَادِمَه و عُیُوث از فرزندان مَخْدَم اند از فرزندان مشرق بن اثبج. اما بحور در میان ایشان است بعضی از بربرهای لواته و زناته یکی از بطون آنهاست. از نفاث نیز در میان آنها هست. اما نفاث، از بطو جُذام است و ذکرشان خواهد آمد. اما زَناره از بطون لواته است، چنان که یاد کردیم. و در بنی جابر در تادلا بسیاری از آنها زندگی می کنند و بسیاری از ایشان در عهد بنی الاحمر سلطان زناری به آن سوی آب مهاجرت کردند و در جهاد صاحب آثاری بودند. گویند که شمار کثیری از ایشان در سرزمین مصر و صعید زیستن دارند.

و اما اَحْلاف فرزندان محمد از دواوده بطنی از ریاب بن سؤات بن عامر بن صعصعه اند. در شمار بنی رباح درآمده اند و با ایشان در طلب قوت شرکت می جویند و با ایشان پیمان می بندند و در مهمات به یاریشان برمی خیزند.

اما احلاف فرزندان سیاع بعضی از مسلم و خفرنند و پیش از این گفتیم که بنی سلیم از فرزندان عقیل بن مرداس بن رباح برادر حوازین رباح اند بعضی خود را منسوب به زیاد بن العَوَّام می کنند و این غلط است. بعضی که این انتساب را انکار می کنند گویند که مسلم منسوب به زیرین المَهایه است که از بطون عیاض به شمار است و ما از او یاد کردیم. ریاستشان در فرزندان جماعه بن سالم بن حماد بن مسلم است و در میان فرزندان شکر بن حامد بن کسلان بن عُیْث بن رَحَّال بن جماعه و نیز میان زُرَّاء بن موسی بن قطران بن جماعه. اما اخضر، می گویند که ایشان از فرزندان خضر بن عامرند ولی نه عامر بن صعصعه. زیرا فرزندان عامر بن صعصعه همه نزد نسب شناسان معروف اند - خدا دانایتر است - که عامر دیگری باشد از فرزندان رباح. و شاید مراد از عامر، عامر بن زیرین مرداس باشد که در بطون آنها آمده است. از این قرار که اولشان از خضر است و ایشان از فرزندان مالک بن طریف بن مالک بن حفصه بن قیس بن غیلان اند. صاحب اغانی از ایشان یاد کرده است و گوید آنان را خضر می گفتند به سبب سیاهی رنگ پوست آنان و عرب اسود را

اخضر می‌گوید و گوید که مالک سبزه تند بود نیز به خودش شباهت داشتند. ریاستشان در فرزندان ثامر بن علی بن تمام بن عمار بن خضر بن عامر بن رباح بود. و در میان فرزندان ثامر بن عامر بن صالح بن عامر بن عطیه بن ثامر اختصاص داشت. و در میان ایشان بطنی دیگر است از آن زائده بن تمام بن عمار. در رباح نیز بطنی است از عترة بن اسد بن ربه بن نزار. که با بدویان ایشان در کوچ هستند.

اما از بنی رباح جمعی در بلاد هبط فرود آمدند. المنصور ایشان را در آنجا فرود آورد و ایشان پس از رحلت رئیسشان مسعود بن زمام در آن موطن زیستن گرفتند تا دولت موحدین انقراض پذیرفت. در ایام المأمون، رئیسشان عثمان بن نصر بود، که المأمون در سال ۶۳۰ به قتلش آورد. چون بنی مرین بر ضواحی مغرب غلبه یافتند موحدین ابن رباح را فرمان دادند که با سپاهیانشان در حرکت آیند. آنان به حمایت از نواحی خود پرداختند. بنی عسکر بن محمد از بنی مرین به هنگامی که با برادرانشان بنی حمامه بن محمد در جنگ بودند به یاری ایشان برخاستند. و بنی حمامه اسلاف پادشاهانشان در این عهد هستند. میان دو فریق جنگی رخ داد و عبدالحق بن مخیون ابی بکر بن حمامه پدر این پادشاهان و پسرش ادریس کشته شدند. آن‌گاه برای انتقام از بنی مرین نبردی به راه انداختند که جماعت کثیری کشته و اسیر شدند و این نبردها بارها تکرار شد.

آخرین کسی که مورد کشتارشان قرار داد سلطان ابو ثابت نواده یوسف بن یعقوب بود و در سال ۷۰۷ که ایشان را تعقیب کرد تا به سرکوه‌ها و تپه‌های المرج گریختند از آن پس شمارشان اندک بود و به قبایل تحت فرمان دولت پیوستند. تا آن‌گاه که آن‌سان که سرنوشت هرامتی است متلاشی و نابود شدند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از سعاده القائم بالسنة در رباح و مال کار او و سرگذشت احوالش این مرد از تیره مسلم یکی از شعوب رباح است به نام رحمان. مادرش حَضِیَّه نامیده می‌شد و در برترین مقامات عبادت و ورع بود. پسر نیز عابد و زاهد بود. به مغرب سفر کرد و در آنجا با شیخ صالحان و فقیهان زمان در نواحی تازی ابواسحاق النسولی دیدار کرد و از او علم آموخت و ملازم او گردید و در فقه سرآمد شد. آن‌گاه با اندوخته‌ای از فقه و ورع به میان اعراب رباح بازگردید و در شهر طَوْلَقَه از بلاد زاب سکنا گزید. نخست

نزدیکان و عشیره خود و آشنایان و اصحابش را از ارتکاب منکرات منع کرد و کم کم نام و آوازه اش در میان قوم و بیرون از قوم پراکنده شد و یاران و پیروانش افزون شدند. اصحابش گرداگردش را گرفتند و با او پیمان بستند و بیعت کردند. برخی از مشاهیر اصحاب او عبارت بودند از: ابویحیی احمد بن عمر، شیخ بنی محمد بن مسعود از دواوده و عطیه بن سلیمان بن سباع، شیخ بنی سباع بن یحیی و عیسی بن یحیی بن ادیس، شیخ بنی ادیس از بنی عساکر و حسن بن سلامه شیخ بنی طلحة بن یحیی بن درید بن مسعود و هجرس بن علی از بنی یزید بن زغبه و نیز مردانی از عطاق بن زغبه با بسیاری از اتباعشان و مستضعفان قومشان.

پس شمار پیروانش فزونی گرفت و وی در اقامه سنت و تغییر منکر به آنان مستظهر گردید و بر راهزنان و اشراری که در بادیه‌ها بودند سخت گرفت. سپس دامنه کارش به شهرها نیز کشیده شد و از عامل زاب منصور بن فضل بن مزنی خواست که مالیات‌ها و دیگر مظالم را لغو کند. ولی او امتناع کرد و آهنگ آن نمود که او را از میان بردارد. عشایری که در زمره اصحاب او درآمده و با او برای اقامه سنت تا سرحد مرگ بیعت کرده بودند، مانع شدند.

ابن مزنی یاران خود را فرمان جنگ داد و دیگر امثال و اقران ایشان را از میان قوم خود فراخواند. در این عهد علی بن احمد بن محمد ریاست بنی محمد را به عهده داشت و سلیمان بن علی بن سباع ریاست بنی یحیی را. اینان ریاست بر دواوده را میان خود تقسیم کردند و این مزنی را در دفع سعادت و یاران مرابطش یاری دادند. کار ابن مزنی بالا گرفت و اختیار زاب در این روزگار در دست صاحب بجایه امیر خالد بن امیر زکریا از فرزندان ابو حفص و وزیرش ابو عبدالرحمان غمر بود. ابن مزنی از او یاری خواست و نیز لشکری به یاریش فرستاد. این امیر مردم طوَلَقَه را فرمان داد که سعادت و یارانش را بگیرند. سعادت از شهر بیرون آمد و در یکی از نواحی آن زاویه‌ای بنا کرد و خود و یارانش در آن سکونت گزیدند. سپس یاران مرابطش را که «السُّنَّیَه» می‌نامید گرد آورد و با آنان به بسکره حمله کرد و در سال (نسخه سفید است) ابن مزنی را محاصره کرد و درخت‌های اطراف شهر را برید و چون مردم شهر نیک پایداری کردند، بازگشتند. سپس در سال (نسخه سفید است) بار دیگر به محاصره شهر آمدند. باز هم مردم شهر مقاومت کردند. یاران سعادت آن گروه که از دواوده بودند در سال ۷۰۵ به بیلاق‌های خود رفتند و

سعادت مرابط در زاویه خود در طولقه زاب درنگ کرد. چون مرابطینی که به طلب قوت نرفته بودند گرد او مجتمع شدند به غزای میلی لشکر برد و چند روز آنجا را محاصره نمود. مردم شهر از ابن مزنی یاری خواستند و سپاه سلطانی در بسکره نزد او بود. ابن مزنی فرمان داد که این سپاه همراه با بنی حربی که از دواوده بودند، در حرکت آید. این سپاه بر سر سعادت و یارانش در میلی تاختن آوردند. میانشان جنگی درگرفت و سعادت کشته شد و بسیاری از یارانش به قتل رسیدند. سرش را نزد ابن مزنی بردند. خبر به یاران سعادت که در زمستانگاه‌های خود بودند، رسید. به زاب روی نهادند. رؤسایشان ابویحیی احمد بن عمر، شیخ بنی مُحْرزین و عطیه بن سلیمان شیخ بنی سباع و عیسی بن یحیی شیخ بنی عساکر و محمد بن حسن شیخ بنی عطیه بودند. و ریاست همه اینان به عهده ابویحیی بن احمد بود. اینان در بسکره فرود آمدند و درختانش را بریدند و عمال ابی مزنی را گرفتند و در آتش سوزانیدند. شکاف میان ایشان و ابن مزنی بسیار شد. ابن مزنی، دواوده، یاران خود را فراخواند. علی بن احمد و سلیمان بن علی شیخ بنی سباع که در آن روزگار از بزرگان دواوده بودند بیامدند. پسرش علی به سرداری سپاه سلطانی حرکت کرد. در سال ۷۱۳ در صحرا با یاران سعادت نبرد آغاز کردند. مرابطون غلبه یافتند و علی بن مزنی کشته شد و علی بن احمد به اسارت افتاد. پس از چندی عیسی بن احمد به رعایت شأن برادرش ابویحیی بن احمد آزادش ساخت.

کار این فرقه سنیه چنان که خدا می خواست بالا گرفت. سپس ابویحیی بن احمد و عیسی بن یحیی به هلاکت رسیدند و احیا بنی مُحْرز برای این فرقه سنیه باقی ماند سپس در باب این که چه کسی را جهت فتوا در احکام و عبادات نزد خود نگهدارند به گفتگو نشستند. نظرشان بر فقیه ابو عبدالله محمد بن ازرق قرار گرفت که از فقهای مَقَرَه بودند. او در بجایه در نزد ابو محمد الزواوی از کبار مشایخ آن دیار علم آموخته بود. پس نزد وی رفتند. او نیز اجابت کرد و با ایشان همراه شد و بر علی بن سلامه شیخ بنی طلحه فرود آمد. سنیه گرد او را گرفتند و بنی سباع به وجود او نیرومندتر شدند و همه در زاب گرد آمدند و مدتی دراز با علی بن احمد جنگ در پیوستند.

سلطان ابوتاشقین به هنگامی که برای حمله به اوطان موحدین بسیج نیرو می کرد و می خواست یاران عرب ایشان را از گردشان بپراکند نزد ابن فرقه سنیه جوایز فرستاد و خواستار دوستی ایشان شد. آن‌گاه برای فقیه محمد ابی الارزق راتبه ای نقدی در هر سال

معین کرد و گسیل داشت. ابن‌الارزق همچنان آن راتبه می‌ستانید تا آن‌گاه که علی‌بن‌احمد، شیخ بنی محمد بر ایشان غلبه یافت و حسن‌بن‌سلامه به هلاکت رسید و آن فرقه سینه که از بنی رباح بودند منقرض گردید.

ابن‌الارزق به بسکره رفت. یوسف‌بن‌مزنی او را به قضای بسکره دعوت کرد. ابن‌الارزق بپذیرفت و نزد او فرود آمد و تا زنده بود بر مسند قضای بسکره بود.

آن‌گاه علی‌بن‌احمد، پس از چندی زمام کار سینه را به عهده گرفت و در سال ۷۴۰ برای نبرد با ابن‌مزنی لشکرگرد آورد و به بسکره فرود آمد. از سوی مردم ریغ نیز مدد رسید و یک ماه شهر را محاصره نمود. بسکره مقاومت کرد، ناچار لشکر از آنجا ببرد. علی‌بن‌احمد به نزد یوسف‌بن‌مزنی رفت و همه با او دست دوستی دادند. تا آن‌گاه که علی‌بن‌احمد بمرد. از پشت سعادت در زاویه‌اش، فرزندان و نوادگانی باقی ماندند و ابن‌مزنی سرپرستی ایشان به عهده گرفت.

چنان بود که دواوده مدت‌هاگاه این یک و گاه آن یک امر دعوت را به عهده می‌گرفتند ولی خود چندان معتقد به آن نبودند و در مسائل دینی تعمقی نداشتند و از ورع و پرهیز بیبهره بودند. تنها وسیله‌ای بود برای گرفتن زکات از رعایا و تظاهر به نهی از منکر و به همین دلخوش بودند که موجب ارتقاء مقامات دنیوی ایشان می‌بود. تا آن‌گاه که دولتشان به پایان رسید و آنچه در دست داشتند از دست بدادند و پراکنده و متلاشی شدند. والله متولی الامور لاله الاهر. سبحانه یحیی و یمیت.

خبر از زُغَبه و بطون ایشان از هلال‌بن‌عامر

این قبیله برادران رباح‌اند. ابن‌الکلبی گوید: زغبه و رباح پسران ربیعۃ‌بن‌نهیک‌بن‌هلال‌بن‌عامرند. نسبشان اینچنین است. و ایشان تا به این زمان می‌پندارند که عبدالله (به کسر دال عبد) پدر هر دو تیره آنهاست. ولی ابن‌الکلبی از این امر یاد نکرده است و عبدالله را در شمار فرزندان هلال آورده است. شاید این انتساب از آنرو شایع شده که عبدالله کفالت آنان را به عهده داشته و در انساب عرب از این گونه اتفاقات بسیار می‌افتد و فرزندی به جای انتساب به پدرشان به عمشان انتساب می‌یابند زیرا در تحت تکفل او بوده‌اند. والله اعلم.

قبایل زغبه را به هنگام دخول در افریقیه عزت و کثرت بود. بر نواحی طرابلس و

قابس غلبه یافتند و سعید بن خزرون را که از ملوک مغراوه در طرابلس بود، کشتند. و همچنان بر این حال بیوندند تا موحدین بر افریقیه غلبه یافتند. و ابن غانیه در آنجا شورش کرد و جماعاتی از هلال بن رباح و چشم به سوی او آمدند و زغبه به موحدین گرایش یافتند و از ابن غانیه رخ برتافتند. موحدین نیز در این باب حقیقت‌سناسی کردند. زغبه با بنی بادین که تیره‌ای از زناته بودن دست اتحاد دادند تا مغرب اوسط را از تعرض ابن غانیه و اتباع او حفظ کنند. جولانگاه‌هایشان میان مسیله و جانب جنوبی تلمسان بود در بیابان‌ها. زیرا تپه‌ها در تصرف بنی بادین و دیگر زناته بود.

چون زناته بلاد مغرب اوسط را تصرف کردند و در شهرها فرود آمدند افراد قبیله زغبه بر تپه‌ها غلبه یافتند و بر بسیاری از ساکنان آن باج و خراج نهادند. این ساکنان را بدویت و عصیت همپیمانی با زناته در یک جای گرد آورده بود. چون صحراهایی که در آن در کوچ و سفر بودند از قوافل و نگهبانان ایشان خالی گردید اعراب معقل که همسایگان آنان بودند، و در جانب غربی ایشان می‌زیستند بیامدند و بر بقایای زغبه در آن صحرا غلبه یافتند و بر آنان خراج بستند بدین قرار که جوانترین اشترانشان را از آنان می‌گرفتند. این امر بر آنان گران آمد و برای دفع این مضرت دست به اقدام زدند. آن‌که انجام این مهم برعهده گرفت ثوابه بن جوئه از یکی از بطونشان به نام سوند بود. و ما پس از این درباره او سخن خواهیم گفت. اینان اعراب را از مواطن خود در آن صحرا براندند. سپس دولت زناته قوی‌دست شد و عرب‌ها را یارای پای نهادن بر تپه‌های ایشان نبود و دیگر از فتنه و خونریزی و تاراج بازماندند پس به صحرای خود بازگشتند. دولت نیز راه طلب آذوقه بر ایشان بریست و حالشان بد شد و چارپایانشان ناتوان گردید. از دیگر سو مجبور بودند بار مطالبات دولتی را نیز بر دوش کشند و بر این حال بیوندند تا آن‌گاه که باد قدرت زناته فرونشست و دولتشان در سرایش پیری افتاد و مخالفان و شورشگران از دور و نزدیک سربرداشتند اینان نیز در کشاکش این فتنه‌ها راهی به تپه‌ها یافتند و کم‌کم آنها را به تصرف آوردند. سپس خود با زناته، به کشمکش پرداختند و در بسیاری موارد بر ایشان غلبه یافتند. دولت، بسیاری از نواحی مغرب اوسط و شهرهای آن را به ایشان داد و در مشکلات خویش به آنان استظهار می‌نمود و بار دیگر قوافلشان در اطراف صحرا به راه افتاد. ما در این باب سخن خواهیم گفت. زغبه را بطون متعدد است: چون یزید و حصین و مالک و عامر و عروه. اینان بلاد مغرب اوسط را چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد میان خود تقسیم کردند.

بنی یزیدبن زغبه

بنی یزید را از دیگر بطون زغبه ارزش بیشتر بود چه از حیث شمار و چه از حیث شرف. اینان مورد توجه دولت‌ها بودند و می‌توان گفت که نخستین کسانی از عرب بودند که دولت‌ها، تلول و ضواحی را به ایشان اقطاع دادند. موحدین نیز در اراضی حمزه از اوطان بجایه در کنار بلاد ریاح و اثبج آنان را اقطاع دادند. پس در آنجا فرود آمدند و همه آن ارتفاعات را تا تپه‌های حمزه و دهوس و اراضی بنی حسن از دیه‌ها و صحراها در تصرف گرفتند. دولت را برای اخذ خراج از رعایای آن نواحی چون صنهاجه و زواوه، به ایشان استظهار بود. چون سپاهیان بجایه از گردآوری خراج از ایشان، عاجز شده بود دولت کار را به بنی یزید واگذار کرده بود. اینان نیز در انجام آن به جد کوشیدند و مورد اکرام و عنایت واقع شدند و بسیاری از آن اوطان و اوطان بجایه را به اقطاع ایشان دادند و آنان نیز آن اقطاع را جزء متصرفات خود آوردند.

چون زناته روی به صمصغ نهاد و جدال و کشمکش آنان با عرب‌ها اوج گرفت، بنی یزید همه آن اوطان را در زیر فرمان آوردند و از همه سو بر آنها غلبه یافتند و مالیات‌ها و دیگر منافع آنها را به خود اختصاص دادند و تا به امروز در همین وضع‌اند.

بنی یزیدبن زغبه را بطون بسیار است: چون بطن حمیان بن عقیبة بن یزید و جَوَاب و بنی کرزبن موسی و بطون مَرابعه و حَسَنه. اینان همه فرزندان یزیدبن عَبَس بن زغبه‌اند و برادرانشان عِکْرَمَة بن عَبَس از کوچندگان این خاندان‌اند. ریاست در بنی یزید در میان بنی لاحق است. سپس بنی مَعافی. سپس به خاندان سعدبن مالک بن عبدالقوی بن عبدالله بن سعیدبن محمدبن عبدالله بن مهدی بن یزیدبن عبس بن زغبه درآمد. اینان می‌پنداشتند که مهدی فرزند عبدالرحمان بن ابی بکرالصدیق است و حال آن‌که این نسب مانع از آن است که بتوانند بر غیر نژاد ریاست کنند. آن وقت دارای نسبی هستند و ما پیش از این به این موضوع اشارت کردیم.

بعضی دیگر اینان را به سلول نسبت داده‌اند. سلول از فرزندان مره بن صعصعه برادر عامر بن صعصعه است. ولی چنان‌که گفتیم این درست نیست و بعضی می‌گویند که بنی سلول و بنی یزید برادرند و همه را بنی فاطمه گویند. این بنی سعد را سه بطن است: بنی ماضی بن رزق بن سعد و بنی منصور بن سعد و بنی زغلی بن سعد. ریاست بر کوچندگان و باشندگان بر عهده بنی زغلی بن سعد است. و رئیس آنان از این خاندان - به طوری که

دریافته‌ایم - زبان بن زغلی بود و پس از او برادرش، دیفل سپس برادرشان ابوبکر. آن‌گاه پسر او ساسی بن ابی بکر و سپس برادرش معتوق بن ابی بکر. آن‌گاه ریاست به پسر عمشان موسی بن ابی الفضل بن زغلی رسید، و بعد از او ابواللیل بن ابی موسی بن ابی الفضل ریاست یافت. و او در این زمان در این مقام بود و در سال ۷۹۱ درگذشت و پسرش در میان قومش به جای او نشست.

از همپیمانان ایشان - چنان‌که گفتیم - بنی عامر بن زغبه بود. با آنان در جولانگاه‌هایشان می‌گشتند و به هنگامی که جنگی پیش می‌آمد به یاریشان برمی‌خاستند. میان ریاح و زغبه در عهد موسی بن محمد بن مسعود و پسرش شبل در ایام المستنصر بن ابی حفص کشمکش‌هایی بود که این بنی یزید به سبب قرب جوار در آن شرکت داشتند. زیرا بنی عامر در شمار همپیمانان و یاریگران ایشان بودند. و در برابر این یاریگری راتبه‌ای از مزروع به آنها داده بودند به نام غراره که مقدار آن هزار غراره مزروع بود. گویند که ابوبکر بن زغلی مغلوب ریاح شد و در ایام فتنه‌ای که میان آنان بود سرزمین دهوس از موطن حمزه را از آنان بستند. ابوبکر از بنی عامر یاری خواست. بنی شافع به سرداری صالح بن بالغ و بنی یعقوب به سرداری داود بن عطف و بنی حمید به سرداری یعقوب بن معرف بیامدند و او توانست موطن خود بازستاند. در قبال این خدمت مقرر شد که هر ساله هزار غراره بدهد و این وسیله همچنان برای بنی عامر باقی ماند.

چون یَعْمَر اسن بن زیان، تلمسان و نواحی آن را تصرف کرد، زناته وارد تپه‌ها و روستاها شد و بنی معقل را فساد و کشتار و تاراج افزون گردید. یَعْمَر اسن این بنی عامر را از جولانگاه‌هایشان در صحرای بنی یزید بیاورد و در جوار خود، در صحرای تلمسان جای داد، باشد که در برابر معقل سدی باشند. پس در آنجا فرود آمدند. حمیان از بطون بنی یزید نیز از پی ایشان آمدند. ولی اینان در جایی درنگ نکردند و در این عهد در زمره بنی عامرند. بنی یزید روستاها و اراضی حاصلخیز را گرفتند و در آنجا سکونت گزیدند. شمار کمتری از ایشان از پی قوت در سیر و کوچ‌اند. اینان گروه‌هایی از عِکْرَمَه و برخی بطون عبس هستند که با بنی زغلی در صحراهایشان می‌گردند و بیشتر ایام سال را با همپیمانان خود، کوچندگان ریاح یا زغبه، در صحرا در سیر و حرکت‌اند و تا این زمان بر همان حال هستند.

از بطون یزید بن عبس، بنی حُثَیْن و بنی موسی و بنی معافا و بنی لاحق هستند.

ریاست بر ایشان و بنی معافا در میان بنی سعدبن مالک و بنی جَوَاب و بنی کُرَز و بنی مَرَبَع یا مرابعه است. و اینان در این زمان در شمار بطون حمزه‌اند. از بنی مربع خاندانی است که در ضواحی تونس - در این زمان - می‌گردد و خود را به زغبه منسوب می‌دارد. والله الخلاق العلیم.

حُصَین بن زُغَبه

فرزندان حصین بن زغبه، موطنشان در جواربنی یزید - به طرف مغرب - بود. اینان حیی بودند که روستاهای محاذی ایشان از تیطری و نواحی المدیه فرود آمده بودند. که جماعتی از تعالیه از بطون بعوث در آنجا می‌زیستند و از آنان خراج و صدقات زکات می‌گرفتند. چون قدرت بنی توجین درالمدیه برافتاد و بنی عبدالواد بر آنجا غلبه یافتند ستاره اقبال بنی حصین روی به افول نهاد و مجبور شدند باج و خراج بر عهده گیرند و نیز خلق بسیاری از ایشان کشته گردید و از آن پس در سلک قبایل خراجگزار درآمدند. بر اثر این پیروزی بنی مرین بر همه زنانه غلبه یافت. چون بنی عبدالواد در عهد ابو حمو موسی بن یوسف بعد از هلاکت سلطان ابو عنان بار دیگر دولت از دست رفته را به دست آوردند عرب‌ها نیز تن و توشی یافتند و زنانه ناتوان شد و دولتشان به سرنوشت دیگر دولت‌هایی که روی به پیری می‌نهند، دچار گردید. بنی حصین به تیطری که همان جبل اشیر است فرود آمدند و آنجا را تصرف کردند و موضعی استوار گرفتند.

ابوزیان [محمدبن عثمان] که پسر عم سلطان ابوحمو بود چون از سوی او امارت یافت به تونس رفت برای بازپس گرفتن ملک پدری با پسر عم خود ابوحمو به نبرد برخاست و بر قبایل حصین وارد شد. این قبایل را به وجود کسی که بتواند طوق مذلت از گردنشان بردارد و از باج و خراج ایشان بکاهد نیاز بسیار بود. از این رو او را بگرمی پذیرفتند و با او بیعت کردند و ابوزیان در میان ایشان مکاتبی عظیم یافت. آن‌گاه برادران و بزرگان خود را از رؤسای زغبه به میان قبایل زغبه و بنی سوید فرستادند تا ایشان نیز با او بیعت کردند. سپاهیان سلطان ابوحمو و بنی عبدالواد بر سرشان تاختن آوردند. اینان به کوه تیطری پناه بردند ولی سخت سرکوب شدند.

سلطان ابوحمو با سپاه خود بیامد و نخست شکست خورد و از لشکریانش نیز جماعتی به قتل رسیدند. پس از این پیروزی زغبه نیرومند شدند و بار دیگر به آنچه

می خواستند دست یافتند و اراضی و اقطاع به دست آوردند. ابوزیان به میان ریاح بازگردید و با پسرعم خود نیز پیمان آشتی بست. حصین بدین پیروزی نیرومند گردید و از سوی دولت آن اراضی که از نواحی المدیه و بلاد صنهاجه گرفته بودند به آنان اقطاع داده شد.

حصین را دو بطن عظیم است: جندل و خراش. از جندل است: بنی سعدبن خنفر بن مبارک بن فضیل بن سنان بن سباع بن موسی بن کمام بن علی بن جندل. ریاست ایشان در میان بنی خلیفه بن سعد لعلی بود و سرورانشان از بنی خشعه بن جندل بودند. ریاستشان بر جندل در میان اولاد خلیفه بود. امروز رئیسشان علی بن صالح بن ذباب بن مبارک بن محیابن مهلهل بن شکر بن عامر بن محمد بن خشعه است. واز بطن خراش است فرزندان مسعود بن مظفر بن محمد الکامل بن خراش. ریاست ایشان در این عهد با فرزندان رحاب بن عیسی بن ابوبکر بن زمام بن مسعود است. و نیز بنی فرج بن مظفر ریاست ایشان در بنی خلیفه بن عثمان بن موسی بن فرج است. و نیز بنی طریف بن معبد بن خراش. ایشان را معاوده گویند و ریاست ایشان در فرزندان عریف بن طریف از آن زیان بن بدر بن مسعود بن معرف بن عریف و نیز مصباح بن عبدالله بن کثیر بن عریف است. چه بسا فرزندان مظفر را که از خراش است به سلیم نسبت دهند و می پندارند که مظفر بن محمد الکامل از نبی سلیم است که در آنجا فرود آمده است. والله اعلم بحقیقه ذلک.

بنی مالک بن زغبه

بنی مالک بن زغبه را سه بطن است: سوید بن عمار بن مالک و حارث بن مالک. و این دو بطن از بطن های عطاق اند، از فرزندان عطاق بن رومی حارث. سوم دیالم از فرزندان دیلم بن حسن بن ابراهیم بن رومی. اما سوید همیمانان بنی بادین بودند و به بنی عبدالواد اختصاص داشتند. آنان در این عهد از بلاد سیرات و بطحا و هواره باژوساو می گیرند. چون بنی بادین ارتفاعات مغرب الاوسط و شهرهای آن را مالک شدند بخش بنی توجین از تپه های جنوبی میان قلعه سعیده در غرب بود تا المدیه در شرق. نیز قلعه ابن سلامه و منداس و انشریش و وزینه^۱ و آنچه میان آنهاست به آنان تعلق داشت. پس با بنی مالک هم از سوی بیابان و هم از جانب تپه ها همجوار شدند.

۱. در نسخه A: و ورثه و در نسخه B: و وزنه و در نسخه E: و ورثه.

چون بنی عبدالوواد تلمسان را گرفتند و در شهر و ضواحی آن فرود آمدند بنی سوید از دیگر خاندان‌های زغبه به ایشان نزدیکتر بودند و پیمان مستحکمتری داشتند. بنی سوید را بطوننی است مشهور چون قُلَيْتَه و شبانه و مُجَاهِر و جَوْثَه. حَسَانِیَه بطنی است از شبانه منسوب به حسان بن شبانه و نیز غیفر و شافع و مالف که اینان فرزندان سلیمان بن مجاهرنند و بورحمه و بوکامل و حمدان و بنی مقدرین مجاهر. بعضی از نسب شناسانشان پندارند که مجاهر از نیاکان آنان نبوده است و این از جعلیات فرزندان ابوکامل است.

ریاست ایشان در آن ایام در میان بنی یغمراسن بود و پیش از او در میان بنی عیسی بن عبدالقوی بن حمدان. اینان سه تن بودند: مهدی و عطیه و طراد. نخست ریاست ویژه مهدی بود، پس از او پسرش یوسف بن مهدی به ریاست رسید و بعد از او برادرش عمر بن مهدی. یغمراسن یوسف بن مهدی را در بلاد بطحا و سیرات اقطاع داد و عترتین طراد بن عیسی را قرارة البطحا. اینان در گرفتن باژوسا و بر رعایا ستم نمی‌کردند و شدت به خرج نمی‌دادند. یغمراسن در یکی از جنگ‌هایش که از تلمسان خارج شد عمر بن مهدی را به جای خود نهاد و متعلقات آن از نواحی شرقی را به او واگذاشت.

در خلال این احوال صحراهایی که جولانگاه ایشان بود خالی ماند تنها برخی خاندان‌هایی کم شمار جَوْثَه و قُلَيْتَه و مالف و غفیر و شافع و امثال ایشان در آن نواحی به طلب قوت در سیر و سفر بودند. معقل بر آنان غلبه یافت و بر آنان خراج بست. این خراج چندین رأس شتر بود که از میان شتران جون برمی‌گزیدند. آن‌که متولی جمع آوری خراج بود یکی از شیوخ معقل بود به نام ابوالریش بن نهار بن عثمان بن عبیدالله و گویند علی بن عثمان برادر نهار. این باج را عامر بن حمید بر قوم خود مقرر داشت. زیرا در یکی از جنگ‌هایش بر ضد دشمنش، معقل او را یاری داده بود و از آن پس این عادت همچنان باقی مانده بود. تا آن‌گاه که برخی از رجای زغبه در نقض آن کوشیدند و بر رجال معقل غدر کردند و از ادای باج سربرداشتند.

یوسف بن علی بن غانم به نقل از شیوخ معقل مرا حکایت کرد که سبب پدید آمدن آن باج که معقل بر زغبه نهاد همان بود که ذکر کردیم. اما سبب رفع آن چنان بود که این غرامت را هر یک از ایشان که به سروری می‌رسید می‌پرداخت. چون نوبت فرمانروایی به عبیدالله رسید ثوابه بن جوته قوم خود را گرد آورد و آنان را به سرپیچی از ادای آن تحریض کرد. میان ایشان و عبیدالله نبرد درگرفت. یاران عبیدالله آنان را به جانب مشرق